



"Camping in Golden Ears"

"کمپ زدن در پارک Golden Ears"

Jenny had never been camping before. Her parents didn't like sleeping outside! But, she thought it seemed fun and liked campfires. She was a bit nervous about bears and other animals when sleeping in a tent though.

جنى قبلا هرگز چادر نزده بود. پدر و مادرش دوست نداشتند بيرون بخوابند! اما او فكر مى كرد كه اين كار جالب به نظر مى رسد و دور آتش جمع شدن را دوست داشت. با اين حال، او تا حدى نگران خرس ها و ديگر حيوانات هنگام خوابيدن در چادر بود.

Her friends, Carrie and Jill asked her to join them at Golden Ears, a beautiful park near Vancouver for three nights in July. It was difficult to get a reservation but they were successful! She said yes and then asked Jill what she needed to bring.



دوستان او، کری و جیل، از او خواستند که سه شب در ماه ژوئیه به آنها در Golden Ears، پارکی زیبا در نزدیکی ونکوور، ملحق شود. گرفتن جا سخت بود اما موفق شدند! او به آنها جواب مثبت داد و از جیل پرسید که چه چیزی نیاز است که با خود بیاورد.

Jill said that she had a big tent they could all share. But, she needed to bring a camping mat because the ground was going to be hard, as well as a sleeping bag. Plus, lots of beer! Jill said that she could make meals for everyone and that Jenny could give her some money to pay for food. Maybe around \$20 for the weekend.

جیل گفت که چادر بزرگی دارد که همه می توانند از آن استفاده کنند. اما از آنجایی که زمین سفت خواهد بود، او باید یک زیرانداز و یک کیسه خواب با خود بیاورد. به علاوه، مقدار زیادی آبجو! جیل گفت که می تواند برای همه غذا درست کند و جنی می تواند مقداری پول به او بدهد تا هزینه غذا را بپردازد. حدود ۲۰ دلار برای آخر هفته.

The trip was coming up soon so Jenny started to pack her things. Clothes, snacks, beer, and things for swimming and hiking. She asked Carrie a million questions about what to bring but Carrie was patient and answered them all.

سفر به زودی شروع می شد بنابراین جنی شروع به جمع کردن وسایلش کرد. لباس ها، تنقلات، آبجو و چیزهایی برای شنا و پیاده روی. او سوالات خیلی زیادی از کری در مورد اینکه چه چیزی بیاورد پرسید اما کری صبور بود و به همه آنها پاسخ داد.

Finally, the day was here! Jill and Carrie picked her up and they drove to Golden Ears Park. It was a beautiful drive and thankfully, it wasn't



raining. It was clear and hot. They arrived at their campsite, opened up a beer and set up the tent and everything else they needed. Jenny was sure she'd have an enjoyable few days.

بالاخره روز موعود رسید! جیل و کری او را سوار کردند و به پارک Golden Ears رفتند. جاده‌ی بسیار زیبایی بود و خوشبختانه باران نمی بارید. هوا صاف و گرم بود. آن‌ها به اردوگاه خود رسیدند، یک آبجو باز کردند و چادر و هر چیز دیگری که نیاز داشتند را برپا کردند. جنی مطمئن بود که روزهای لذت بخشی را پیش رو خواهد داشت.

Jill wanted to go for a swim but Carrie wanted to relax at the campsite and read a book. Jenny wanted to go swimming so her and Jill walked to the lake. It took only a few minutes. They swam but the water was so cold! It was refreshing though because it was such a hot day. They started to get hungry so went back to the campsite to make dinner.

جیل می خواست به شنا برود اما کری قصد داشت در اردوگاه استراحت کند و کتاب بخواند. جنی می خواست شنا کند بنابراین او و جیل به سمت دریاچه رفتند. فقط چند دقیقه طول کشید تا به آنجا برسند. شنا کردند اما آب خیلی سرد بود! با این حال به خاطر این که روز گرمی را سپری کرده بودند، شنا خیلی لذت بخش بود. کم کم گرسنه شدند و به اردوگاه برگشتند تا شام درست کنند.

When it started to get dark, they made a fire and drank lots of beers and told scary stories. They saw many stars because it was so dark out. Finally, they started to get sleepy. Plus, they were running out of firewood. Jenny looked at her phone to see the time and was surprised to see it was already 3 am! They got into their sleeping bags and slept in until it started to get



hot inside the tent. All in all, Jenny had a great time camping at Golden Ears and was thankful Jill and Carrie invited her.

وقتی هوا شروع به تاریک شدن کرد، آتش درست کردند و مقدار زیادی آبجو نوشیدند و داستان های ترسناک تعریف کردند. از آنجایی که هوا خیلی تاریک بود، ستاره های زیادی را دیدند. در نهایت، آن ها احساس خواب‌آلودگی کردند. به علاوه اینکه هیزم آتش نیز رو به اتمام بود. جنی برای دیدن ساعت به گوشی خود نگاه کرد و از اینکه دید ساعت ۳ صبح است شگفت زده شد! آن ها به داخل کیسه های خوابشان رفتند و تا زمانی که داخل چادر شروع به گرم شدن کرد، خوابیدند. در کل، جنی اوقات خیلی خوبی را در پارک Golden Ears سپری کرد و خدا را شکر می کرد که جیل و کری او را دعوت کردند.



دریافت مشاوره

مشاوره رایگان
تعیین سطح
تهیه دوره

می‌خواهی بدونی کدام دوره مناسب سطح و هدفت؟

تعیین سطح و مشاوره تهیه دوره آکادمی فرزاد

